

و به او دل می‌بندد. مگی کارش را گسترش می‌دهد و برای خانواده‌های آن اطراف خرید می‌کند. رز و سایمن با هم نامزد می‌شوند. با وجود این که رز از دست مگی عصبانی بوده، اما همچنان نگران او نیز هست، چرا که از محل اقامتش کاملاً بی‌اطلاع است. نگرانی‌ها و سکوت رز باعث می‌شود که رابطه او و سایمن به سردی بگراید و همین باعث می‌شود که سایمن از او جدا شود. رز به فلوریدا می‌رود و آنجا با مادر بزرگش ملاقات می‌کند. مادر بزرگ راجع به خودکشی مادرشان با آن دو خواهر حرف می‌زند و این باعث می‌شود آن دو با هم آشتی کنند. مگی که دوست دارد برای رز کاری انجام دهد، دروغی به سایمن می‌گوید و به این ترتیب موفق می‌شود سایمن را به فلوریدا بیاورد. سایمن و رز با هم ازدواج می‌کنند و مگی موفق می‌شود بر ضعف خود در خواندن فائق بیاید و در مراسم عروسی آن دو قطعه شعری بخواند.

به جای او In her Shoes



گل Goal



فیلمنامه‌نویس: سوزانا گرانت (بر اساس رمانی به قلم جنیفر وینر)، **کارگردان:** کرتیس هنسن، **مدیر فیلم برداری:** تری استاسی، **تدوین:** لیزا زنو چورجین، **طراح صحنه:** دان دیویس، **موسیقی:** مارک ایشام، **بازیگران:** کامرون دیاز (مگی)، تونی کولت (رز)، مارک فوئرستاین (سایمون)، شرلی مک لین (الا)، انسن مانت (تاد)، محصول ۲۰۰۵، آلمان/انگلستان، مدت: ۱۳۰ دقیقه.

فیلا دلفیا، زمان حال. رز زنی میان‌سال است که بیشتر وقت خود را به کار می‌گذراند. او در یک شرکت به وکالت می‌پردازد و به تازگی با یکی از همکارانش به نام جیم رابطه‌ای صمیمانه پیدا کرده است. رز خواهری به نام مگی دارد که حسابی در درس‌ساز است. از سوی دبیرستانی که مگی در آن تحصیل می‌کند، به رز اطلاع داده می‌شود که باید از مگی مراقبت کند. پدر آن دو با زنی ازدواج کرده که به شدت از او حساب می‌برد. نامادری آنها دوست ندارد مگی به خانه‌اش بیاید، در نتیجه رز مجبور می‌شود مگی را به خانه خود ببرد. رابطه آن دو چندان صمیمانه نیست. مگی بدش نمی‌آید که بازیگر شود. به همین دلیل به شبکه ام تی وی می‌رود و آنجا تست می‌دهد. اما مشکل مگی این است که مبتلا به بیماری خوانش پریشی است و به همین علت وقتی می‌خواهد از روی دستگاه، متن تست خود را بخواند، دچار مشکل شده و با عصبانیت آنجا را ترک می‌کند. مگی از کفش‌ها و لباس‌های رز استفاده می‌کند و حتی رز را تحت فشار قرار می‌دهد تا ماشینش را در اختیار او بگذارد. اما مگی بی‌احتیاطی می‌کند و ماشین رز را در ب و داغان می‌کند. پلیس ماشین رز را در پارکینگ متوقف می‌کند. این اتفاق باعث می‌شود که رز از مگی بخواد خانه‌اش را ترک کند، اما وقتی رز، جیم و مگی را با هم می‌بیند دیگر طاقت از کف می‌دهد. مگی به فلوریدا می‌رود و در منزل مادر بزرگش الا اقامت می‌کند. رز که حسابی افسرده شده، از شرکتی که در آن کار می‌کند، بیرون می‌آید و برای خود کار دیگری دست و پا می‌کند؛ خدمات دادن به سگ‌های خانگی که بیشتر شامل پیاده‌روی با آنهاست. مگی نیز به یک آسایشگاه نگاه‌داری از سالمندان می‌رود و آنجا بیشتر وقتش را با پیرمرد نابینایی می‌گذراند که دوست دارد برای او کتاب بخواند. رابطه آن دو به تدریج نزدیک‌تر می‌شود. از طرفی رز نیز یکی از همکارانش به نام سایمن را می‌بیند

فیلمنامه‌نویسان: دیک کلمنت، یان لافرانیس (داستان: مایک جفریز، آدریان بوچار)، **کارگردان:** دانی کانون، **مدیر فیلم برداری:** مایکل باره، **تدوین:** کریس دیکنز، **طراح صحنه:** لارنس دورمن، **موسیقی:** گراثم رول، **بازیگران:** کانو بکر (سانتیاگو)، استفن دیلان (گلن)، آنا فریل (رز)، مارسل لورس (اریک)، شان پرت وی (باری)، محصول ۲۰۰۵، انگلستان/آمریکا/ژاپن، مدت: ۱۱۸ دقیقه.

لس آنجلس، زمان حال. سانتیاگو مونز، یک باغبان مکزیکی است که به آمریکا آمده. رویای همیشگی او این است که یک فوتبالیست حرفه‌ای شود. گلن فوی کارش این است که استعدادهای جدید را کشف کند. وقتی گلن و سانتیاگو با یکدیگر آشنا می‌شوند، گلن تحت تأثیر توانایی‌های سانتیاگو قرار می‌گیرد و قانع می‌شود که با اریک دورنهم راجع به او حرف بزند. اریک مدیر نیوکسل یونایتد است. گلن از اریک می‌خواهد که فرصتی در اختیار سانتیاگو قرار دهد و او را مورد آزمایش قرار دهد. سانتیاگو برای سفر و خرید بلیت پرواز پول جمع می‌کند، اما بعد متوجه می‌شود که پدرش پول او را برای خرید یک کامیون خرج کرده است. مادر بزرگ سانتیاگو برای این که نواش به آرزویش برسد، از اندوخته خود به او می‌دهد و بدین ترتیب سانتیاگو می‌تواند بلیت پرواز را فراهم کند.

سانتیاگو به نیوکسل می‌رود، اما آنجا نمی‌تواند کسی را تحت تأثیر قرار دهد. با این حال گلن از اریک می‌خواهد آزمایش سانتیاگو را به یک فرصت یک ماهه تبدیل کند و اریک نیز می‌پذیرد. برای معاینه‌های پزشکی، سانتیاگو به باشگاه می‌رود و آنجا با پرستاری به نام رز آشنا می‌شود. سانتیاگو به رز نمی‌گوید که دچار بیماری آسم است. قرار می‌شود که سانتیاگو در یک بازی رز را بازی کند، اما آسم او باعث

وارد یک هتل می‌شود. هلن به خانه برمی‌گردد و بدون این که فکری در سر داشته باشد، با دخترش آنا حرف می‌زند. روز بعد ریچارد به خانه برمی‌گردد و تصمیم می‌گیرد که دیگر به دیدار نوامی نرود. همسرش نیز با او حرفی نمی‌زند. به نظر می‌رسد که ریچارد در طول این مدت قصد داشته خودش و زندگی‌اش را در بوته آزمایش بگذارد و شاید آشنایی او با نوامی تنها یک مأموریت کاری بوده است.

جایی که حقیقت دروغ است Where the Truth Lies



فیلمنامه‌نویس و کارگردان: آتوم اگویان (بر اساس رمانی به قلم رویرت هولمز)،
مدیر فیلم‌برداری: پل ساروسی، **تدوین:** سوزان شپیتون، **طراح صحنه:** فلیپ پارکر،
موسیقی: مایکل دانا، **بازیگران:** کوین بیکن (لنی)، کالین فرث (وینس)، آلیسون لومن (کارن)، دیوید هیمن (روبن)، ریچل بلائشار (مورین)، محصول ۲۰۰۵، کانادا/انگلستان،
مدت: ۱۰۷ دقیقه.

لس آنجلس، سال ۱۹۷۲. کارل او کانر یک روزنامه‌نگار جوان است که به تازگی توانسته قرارداد را امضا کند و به موجب آن می‌خواهد کتابی درباره یک زوج هنری محبوب بنویسد. این زوج، لنی موریس و وینس کالینر هستند که در سال ۱۹۵۷ ظرف سه روز توانسته‌اند یک برنامه زنده را اجرا کنند که در واقع برنامه‌ای با اهداف خیره‌به‌بوده است. آن دو بعد از آن برنامه تلویزیونی به نیویورک رفته‌اند. سن مارکو که رئیس تهیه‌کاران منطقه است از آنها می‌خواهد باشگاه شبانه او را افتتاح کنند. سن مارکو صاحب یک هتل است و در همان هتل اتاقی برای لنی و وینس رزرو کرده است، اما در آن اتاق جسد یک زن به نام مورین پیدا می‌شود که معلوم می‌شود علت مرگ، مصرف بیش از اندازه مواد مخدر است. وینس می‌پذیرد که با گرفتن یک میلیون دلار در نوشتن یک کتاب همکاری کند، اما وقتی کار نوشتن کتاب شروع می‌شود، او همکاری لازم را نمی‌کند و پاسخ‌هایی سربالا به پرسش‌ها می‌دهد. لنی هم جداگانه کتاب خودش را می‌نویسد. او به وکیلش می‌گوید بخش‌هایی از آن کتاب را در اختیار کارن بگذارد و چیزی از او مطالبه نکند. در قسمت درجه یک هواپیما، کارن بالنی آشنا می‌شود، اما به او نمی‌گوید که کیست و آنها برای لحظاتی کوتاه با یکدیگر حرف می‌زنند. به گذشته می‌رویم و شاهد رابطه و شخصیت آن دو نفر می‌شویم. لنی آدمی کاملاً عیاش است و خدمتکاری آماده به خدمت و اسرارآمیز به نام روبن دارد. روبن به نوعی برنامه‌های او را راست و ریس می‌کند. وینس نیز با وجود این که بسیار متشخص به نظر می‌آید، اما نشانه‌هایی از خشونت در او دیده می‌شود. کارن به یاد می‌آورد که در برنامه معروف آن زوج حضور داشته و در کودکی آن دو نفر را ستایش می‌کرده است. اکنون او توانسته با خواندن کتاب لنی، از مرگ اسرارآمیز مورین سر دربیآورد و متوجه شده که لنی و وینس در قتل آن زن دخالت داشته‌اند. وینس متوجه می‌شود که کارن و لنی در ارتباط با یکدیگر قرار گرفته‌اند، بنابراین او را به خانه

می‌شود که سانتیاگو بازی بدی داشته باشد. به تدریج بین رز و سانتیاگو رابطه‌ای صمیمانه پیش می‌آید. بازی بد سانتیاگو باعث می‌شود که او را از باشگاه بیرون کنند. سانتیاگو چاره‌ای ندارد جز این که به خانه برگردد، بنابراین تاکسی می‌گیرد تا به فرودگاه برود. بین راه، راننده به یک جاده فرعی می‌رود تا آنجا یکی از بازیکنان نیوکسل به نام گوین هریس را سوار کرده و او را به تمرینش برساند. هریس وقتی موضوع سانتیاگو را می‌شنود، او را متقاعد می‌کند که دست از سفر بکشد و آنجا بماند. هریس با اریک صحبت کرده و او را متقاعد می‌کند تا یک بار دیگر فرصتی در اختیار سانتیاگو بگذارد. سانتیاگو در یک مسابقه شرکت کرده و از خود بازی خوبی نشان می‌دهد. در لس آنجلس پدر سانتیاگو دچار حمله قلبی شده و می‌میرد. خبر به سانتیاگو می‌رسد، اما او از رفتن صرف نظر کرده و در تشییع جنازه پدرش شرکت نمی‌کند. در بازی بعدی، گل سانتیاگو باعث برنده شدن تیم نیوکسل شده و همین گل، نیوکسل را به بازی‌های اروپا روانه می‌کند. مادرزرگ به او تلفن می‌زند تا به سانتیاگو تبریک بگوید. او ادامه می‌دهد که پدرش قبل از مرگ بازی او را از تلویزیون تماشا کرده است.

همه چیز Everything



فیلمنامه‌نویس و کارگردان: ریچارد هاوکینز، **مدیر فیلم‌برداری:** اوله برات برکلند، **تدوین:** البور پوترتون، **طراح صحنه:** لونیژا دوارسی، **موسیقی:** تام اینگلی، **بازیگران:** ری وینستون (ریچارد)، یان گریسون (نوامی)، اد دیدیگان (اد)، کترین کلیسی (تانیا)، لیندی سلارز (هلن)، محصول ۲۰۰۵، انگلستان، **مدت:** نامعلوم. ریچارد، مردی است میان‌سال که ازدواج کرده و زندگی خوبی دارد. او با زنی معروفه به نام نوامی آشنا می‌شود. نوامی در مرکز لندن زندگی می‌کند. ریچارد ۹ روز پیاپی به دیدار او می‌رود. ریچارد نمی‌خواهد هیچ رابطه‌ای با او داشته باشد، فقط قصد دارد با نوامی حرف بزند. نوامی از سؤال‌های ریچارد حوصله‌اش سر می‌رود و از جواب دادن به او امتناع می‌کند، در عوض می‌خواهد بداند چرا ریچارد او را انتخاب کرده است. ریچارد در آپارتمان نوامی می‌ماند و قول می‌دهد که به چیزی دست نزند. نوامی از آپارتمان بیرون می‌رود و وقتی برمی‌گردد، ریچارد به او می‌گوید که پلیس است، اما درباره نوع بازجویی‌اش توضیح بیشتری نمی‌دهد. نوامی دوست دیگری به نام تانیا دارد و ریچارد با او نیز آشنا می‌شود. یک روز تانیا متوجه می‌شود که نوامی ناپدید شده، اما وقتی او را پیدا می‌کند متوجه می‌شود حال و روز خوبی ندارد و آسیب دیده است. ریچارد نیز گیج و منگ است. از سویی دیگر همسر او، هلن که با رفتار عجیب و غریب ریچارد مواجه شده، او را تعقیب می‌کند و می‌خواهد بداند چه بر سر شوهرش آمده است. او می‌بیند که ریچارد همراه با زنی

مقدس می‌رود. برتا و پلیس که دنبال مارکوس می‌گردند، وارد کلیسا می‌شوند. وقتی که برتا به شانه مارکوس دست می‌کشد، مارکوس ناگهان پخش زمین می‌شود. برتا متعجب می‌شود. که احتمالاً مارکوس مرده است.

ولف کریک Wolf Creek



فیلمنامه‌نویس و کارگردان: گرگ مک‌لین، مدیر فیلم‌برداری: ویل گیسون، تدوین: جیسون بالانتین، طراح صحنه: رابرت وب، موسیقی: فرانسوا تازا، بازیگران: جان جارات (میک)، کاساندرامگ راث (لیز)، کستی موراسی (کریستی)، ناتان فیلیپس (بن)، گوردون پول (پیر مرد)، محصول ۲۰۰۴، استرالیا، مدت: ۹۸ دقیقه.

استرالیا، زمان حال. دو جوان انگلیسی کوله‌پشتی به پشت به نام‌های لیز و کریستی همراه با دوست انگلیسی خود، بن، یک ماشین اسقاط می‌خرند تا با آن به سفری دور استرالیا بروند. وقتی آنها وارد پارک ملی ولف کریک (نهر گرگ) می‌شوند، ماشینشان بی‌هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای خراب می‌شود. آنها همچنین متوجه می‌شوند که ساعت‌هایشان از کار افتاده است. آنها دیگر برای بیرون رفتن از آنجا ناامید شده‌اند که یک کامیون از راه می‌رسد. راننده کامیون مردی به نام میک است و با وجود آن که حسابی بدحیکل است، به نظر آدمی دوست‌داشتنی می‌آید. میک به آنها پیشنهاد می‌کند ماشینشان را تا چادرش بکسل کند و آنجا به تعمیر آن بپردازد.

محل استقرار میک جایی دورافتاده و درب و داغان است که روی یک معدن متروک واقع شده است. آنها شام را کنار آتش می‌خورند. روز بعد، لیز از خوابی سنگین برمی‌خیزد، گویی که دارویی خواب‌آور خورده باشد. او متوجه می‌شود که دست‌هایش را بسته‌اند و دهان‌بندی به دهانش زده‌اند و او را در کلبه یک پیرمرد معدنچی رها کرده‌اند. او با استفاده از یک تکه شیشه شکسته موفق می‌شود دست‌هایش را باز کند. او فرار می‌کند، اما جیب‌هایی را از کلبه نزدیک می‌شوند. کریستی توسط میک شکنجه می‌شود. لیز آتشی را روشن می‌کند تا با استفاده از آن میک را از خود دور کند. لیز اسلحه میک را برداشته و به طرف او شلیک می‌کند. لیز و کریستی فرار کرده و سوار کامیون می‌شوند. میک آنها را تعقیب می‌کند. آنها به سمت یک صخره رفته و به آن می‌زنند و امیدوارند که میک گمان کند که آنها مرده‌اند. آن دو به سمت معدن برمی‌گردند تا یک ماشین دیگر پیدا کنند. لیز، کریستی را ترک می‌کند و وارد جایی می‌شود که به نظر می‌رسد یک گاراژ باشد. او فیلم‌هایی ویدیویی پیدا می‌کند که شامل تصاویری از دیگر قربانیان میک است. میک خود را به لیز می‌رساند و او را می‌کشد.

کریستی فرار کرده و وارد جاده می‌شود. راننده‌ای کنار او می‌ایستد و کریستی را سوار می‌کند، اما از فاصله‌ای دور توسط میک تیر می‌خورد. کریستی خود پشت

مجله‌ش در هالیوود فرا می‌خواند و او را تشویق به مصرف مواد مخدر می‌کند و بدون اطلاع کارن عکس‌هایی از او می‌گیرد که می‌تواند سبب رسوایی کارن شود. ونیس از کارن می‌خواهد از ادامه تحقیق درباره مرگ مورین دست بکشد، در غیر این صورت او عکس‌هایش را فاش خواهد کرد. کارن نیز او را تهدید می‌کند که همه چیز را درباره قتل مورین منتشر می‌کند. ونیس خودکشی می‌کند. لنی فصل دیگری از کتاب خود را برای کارن می‌فرستد. در این فصل لنی گفته است که مورین به دست ونیس کشته شده. در همین حین، روبین و کارن با هم آشنا می‌شوند و روبین ادعا می‌کند یک نوار ویدیویی در اختیار دارد که هنگام ملاقات مورین با لنی و ونیس گرفته است. روبین برای دادن نوار ویدیو به کارن، یک میلیون دلار از او طلب می‌کند. اما کارن متوجه می‌شود که قاتل اصلی خود روبین است که در این مدت همواره از ونیس به خاطر شرکت داشتن در مرگ مورین اخاذی کرده است. کارن به دیدار مادر مورین می‌رود. مادر مورین همچنان علاقه خود به دخترش را از دست نداده است. کارن از ذکر جزئیات ماجرا به مادر مورین منصرف می‌شود.

نزاع در بهشت Battle in Heaven



فیلمنامه‌نویس و کارگردان: کارلوس ری گاداس، مدیر فیلم‌برداری: دیو گومارتینز و یگناتی، تدوین: آدوراسیون جی. الپ، نیکولاس شمركین، طراح صحنه: السارویز پیرینولی و دانیلا اشنایدر، بازیگران: مارکوس هرماندز (مارکوس)، آنابولا مو شکاویز (آنا)، برتارویز (برتا)، دیوید برنستاین (جیم)، روزالیندا رامی ریز (ویکی)، محصول ۲۰۰۵، مکزیک/فرانسه/آلمان/بلژیک/هلند، مدت: ۹۷ دقیقه.

مکزیکوسیتی، زمان حال. مارکوس سال‌های رو به پیری خود را می‌گذراند. او راننده یک ژنرال است. او و همسرش برتا، بچه‌ای را می‌دزدند. بچه متعلق به یکی از دوستان خانوادگی‌شان، ویکی، است. بچه دزدی آنها با شکست روبه‌رو می‌شود و بچه می‌میرد. مارکوس به فرودگاه می‌رود و آنجا دختر جوان ژنرال، آنا، را سوار می‌کند. او دختر را به فروشگاه مجلل و شیک می‌رساند و متوجه می‌شود که آنا در آنجا به طور نیمه‌وقت کار می‌کند. مارکوس با آنا راجع به بچه‌دزدی ناموفقشان حرف می‌زند. وقتی که مارکوس به برتا می‌گوید که از این موضوع با آنا حرف زده، برتا از آنا می‌خواهد که مراقب رفتار و حرف زدنش باشد.

رابطه مارکوس و آنا بیشتر می‌شود. مارکوس به همسرش می‌گوید که می‌خواهد نزد پلیس برود و همه چیز را بگوید. مارکوس، برتا، ویکی و بچه‌هایش برای گردش به جایی خارج از شهر می‌روند. مارکوس از تپه‌ای بالا می‌رود و آنجا به دره زیر پای خود خیره می‌شود. آنها به شهر برمی‌گردند. چند روز بعد، مارکوس به آپارتمان آنا می‌رود و آنجا آنا را با دوستش می‌بیند. مارکوس با چاقو آنا را می‌کشد و بعد به زیارت گوادالوپ

متوجه می شوند که لوکاس سولوس از ارواح دخترانی استفاده می کند که توسط یاکوزا در راه ساختن جینویدها کشته می شوند.

جن گیری امیلی رز The Exorcism of Emily Rose



فیلمنامه نویسان: پل هریس بوردمن و اسکات دریکسون، **کارگردان:** اسکات دریکسون، **مدیر فیلم برداری:** تام استرن، **تدوین:** جف بتان کورت، **طراح صحنه:** دیوید بریسین، **موسیقی:** کریستوفر یانگ، **بازیگران:** لارا لینی (ارین)، تام ویلکینسون (ریچارد)، کمپبل اسکات (اتان)، کولم فتور (کارل)، محصول ۲۰۰۵، آمریکا، مدت: ۱۱۹ دقیقه.

شهری کوچک در آمریکا، زمان حال. خانواده امیلی رز نگران حال خراب او هستند. وقتی دکتر به بالین او می رود، پدر ریچارد مور نیز در اتاق اوست. دکتر مرگ امیلی را تأیید می کند. پدر ریچارد به زندان می افتد. جرم او این است که در ارتباط با بیماری امیلی سهل انگاری کرده است. ارین برنر وکیل کارکشته ای است که تا به حال از پس پرونده های بزرگ برآمده است. شرکتی که او برای آنها کار می کند، یک شرکت حقوقی است که مدیر آن به ارین پیشنهاد شریک شدن در سهام آن را می کند. ارین برای مشارکت باید در دادگاه مربوط به پدر ریچارد پیروز شود. ارین به دیدار پدر ریچارد در زندان می رود و ریچارد اعلام می کند که حاضر است با او همکاری کند. به گذشته می رویم. امیلی رز در خانواده ای زندگی می کند که پدرش مزرعه دار است. یکی از آرزوهای همیشگی او این است که وارد دانشگاه شود. همین اتفاق می افتد و امیلی بورسیه شده و خانواده اش را ترک می کند. یک شب که او در خوابگاه تنهاست، دچار ترس و اضطرابی ناشناخته می شود و از خوابگاه بیرون می آید. وقتی دوست او، امیلی را در حالتی وحشتناک می بیند، به سراغش می رود. امیلی در کلیسا پناه می گیرد و از دوست خود می خواهد هیچ وقت او را ترک نکند. پزشک دانشگاه تشخیص می دهد که او مبتلا به صرع شده و برای او قرص تجویز می کند. اما حمله های او ادامه پیدا می کند و امان او را می برد. امیلی به نزد روان شناس می رود و روان شناس حمله های او را عصبی می داند. او به خانه برمی گردد و کنار خانواده اش می ماند، اما او وضعیت ناگواری دارد. خانواده او که کاتولیک هستند، پدر ریچارد را به بالین امیلی می آورند. پدر تشخیص می دهد که او جن زده شده، اما امیلی در جریان جن گیری می میرد و پدر ریچارد به زندان می افتد. ارین با تحقیقاتی که می کند، متقاعد می شود که امیلی جن زده شده است. او در دادگاه باید با دادستان اتان توماس مبارزه کند که آدمی بسیار کارکشته است. توماس اصرار دارد که باید بر اساس مدارک و گواهی های پزشکی درباره امیلی نظر داد. در همین گیرودار، اتفاقاتی غیرطبیعی برای ارین رخ می دهد؛ مثلاً ساعتش روی ساعت سه می ایستد؛ اولین زمانی که امیلی دچار حمله می شود. پزشکی که قرار است شاهد ارین باشد، کشته می شود و به این ترتیب همه چیز از دست می رود. هیئت منصفه پدر ریچارد را گناهکار تشخیص می دهند، اما از قاضی می خواهند که او را فوراً آزاد کنند. قاضی می پذیرد. ارین پیشنهاد شراکت را رد می کند.

فرمان می نشیند و به راه می افتد، اما میک همچنان او را تعقیب می کند. کریستی در رانندگی می تواند از پس میک برآید و ماشین او را از جاده خارج می کند، اما میک به چرخ های ماشین کریستی شلیک کرده و سبب مرگ او می شود. بن از خواب برمی خیزد و می بیند که در تونلی نمناک به صلیب کشیده شده است. او به تنهایی فرار کرده و در صحرائی آواره می شود. بن نجات می یابد، اما خودش را به خاطر مرگ دخترها سرزنش می کند.

روح در قفسه ۲: معصومیت Ghost in the Shell 2: Innocence



فیلمنامه نویس: مامورو اوشی (بر اساس داستانی از شیرو ماسامون، بر اساس طرح اولیه ای به قلم ماسامون)، **کارگردان:** مامورو اوشی، **تدوین:** جونچی اواماتسو، ساجیکو میکی، چیهیرو ناکانو، **طراح صحنه:** یوهی تاندا، **موسیقی:** کنجی کاوای، **صداپیشگان:** آکیو اوتسوکا (باتو)، کویچی یامادرا (توگوسا)، آتسوکو تاناکا (موتوگو)، یوتاکا ناکانو (ایشی کاوا)، محصول ۲۰۰۵، آمریکا/انگلستان، مدت: ۹۹ دقیقه.

هنک کنگ، سال ۲۰۳۲. باتو مأمور تیزهوش و عالی رتبه نیروی امنیت بخش شماره ۹ است. بدن او را تغییر داده اند که اکنون به یک سایبرگ کاملاً فعال و تأثیرگذار تبدیل شده است. سه سال قبل، همکار او، افسر کوزاناکا، پرونده ای را دنبال کرده و نتیجه اش آن شده که در یک وجود مصنوعی ادغام شده و آن قدر بسط و توسعه پیدا کرده که وارد مرحله ای تازه از شکل زندگی اش شده است. موضوع جالب آن است که کوزاناکا پس از مدتی ناپدید شده است، اما او همچنان از باتو مثل یک فرشته نگهبان محافظت می کند.

باتو و همکار جدیدش که توگوسا نام دارد، در حال کار روی پرونده ای هستند که به جینویدها مربوط می شود؛ جینویدها آدم ماشینی هایی با جنسیت مؤنث هستند که از روی عصبانیت صاحبان خود را کشته اند. لوکاس سولوس، شرکتی است که مسئولیت جینویدها را به عهده دارد. بازرسی که در این شرکت کار می کند، توسط یاکوزا کشته می شود. باتو ترتیب ملاقاتی را با یاکوزا می دهد، اما آنجا درگیر شده و کار به تیراندازی می کشد. در یک فروشگاه قصابی، مغز سایبرنیتیک باتو، هک می شود و این موضوع باعث می شود که او تعدادی از شهروندان را بکشد. باتو و توگوسا به یک منطقه صنعتی پرواز می کنند؛ منطقه ای که پایگاه اصلی لوکاس سولوس است. آنها در مکانی بسیار مجلل به دیدار کیم می روند؛ کیم یک ابرهکر است که احتمالاً به باتو حمله کرده. کیم درک آنها از حقیقت را به هم می ریزد، اما توژاناکا به آن دو کمک می کند تا از آنجا فرار کنند.

باتو به کارخانه ای می رود که محل جدید شرکت لوکاس سولوس است. جنگی برای کشتن آدم ماشینی ها درمی گیرد. باتو دوباره به کوزاناکا می پیوندد که این بار خودش را در بدن یک آدم ماشینی دان لود کرده است. بعد از شکست آدم ماشینی ها، باتو و کوزاناکا